

ضرورت تاریخی

و

نقش شخصیت در تاریخ

جامعه‌شناسی، که شناخت حیات اجتماعی انسان بویژه علم قوانین تحول و تکامل جامعه است، در موضوعات اساسی، منجمله در موضوع رابطه فرد و اجتماع غالباً در برابر این پرسشها قرار میگیرد که:

نقش شخصیت در تاریخ چیست؟

آیا تاریخ ساخته و پرداخته قهرمانان و بزرگمردان و اندیشمندان و بطور خلاصه

محصول عمل «شخصیتها» است؟

یا برعکس، آیا جبر تاریخ حاکم مطلق بر تمام کنشها و واکنشهای انسانهای

اجتماعی منجمله «شخصیتها» است.

آیا انسانها اسیر و مقهور و با اصطلاح آلت بلا اراده جبر اجتماعی هستند؟

نقش شخصیتها در برابر ضرورت اجتماعی و اساساً رابطه ایندو از دیدگاه جامعه

شناسی چگونه باید تعبیر و تفسیر گردد؟

در این مقاله کوشش میشود تا به پرسشهای مذکور، هرچند باجمال، پاسخ

داده شود:

در باره ضرورت تاریخی که قسمت عمده مطلب را دربر میگیرد، نخست باید

گفت که دانش امروز جبر علمی و جبر کور را کاملاً از یکدیگر جدا میسازد، عیناً

همانسان که علم فیزیک را از متا فیزیک و یا علم شیمی را از کیمیاگری سوا میکند . شناسائیهای قرون وسطائی جبر کور را حاکم بر کلیه اعمال و افکار و روابط فردی و اجتماعی انسانها می‌پندارند و آدمیان را نه تنها در شناخت جهان بلکه در تغییر دادن آن نیز زبون و درمانده اعلام میدارند ؛ و بتبع همین پندار ، مورخین بویژه وقایع نگاران قدیمی وقرون وسطائی « ضرورت تاریخی » را با جبر کور هشتبه میسازند ، و از این راه بطور ضمنی می‌پذیرند که حال که ضرورت اجتناب ناپذیر تاریخی تعیین کننده و بوجود آورنده اوضاع و سر نوشتههای فردی و اجتماعی است پس چه بهتر که انسانها دست روی دست بگذارند و تماشاچی غیر فعال و منفعل حوادث و وقایع و ناظر بی اراده و پذیرنده اوضاع و جریانات اجتماعی باشند !

بیشک مورخین و متفکرین اجتماعی قرون وسطائی نه تنها در تشخیص و تمییز جبر علمی از جبر کور سخت درماندگی نشان میدهند ، بلکه اساساً فراموش میکنند که قوانین اجتماعی ضرورتاً از راه انسانها و به توسط انسانها عمل میکنند و همین دخالت انسان و کار و فعالیت آگاهانه او در تحقق یافتن قوانین اجتماعی است که قوانین مزبور را از قوانین طبیعی متمایز میسازد .

درك اجتماعی نارسای مورخین قدیم آنانرا از تجزیه و تحلیل علمی سیر تکامل جامعه باز میداشت ، زیرا چنانکه اشاره شد بخیال اینان ضرورت تاریخی عبارت از جریان فعال و مرکب اجتناب ناپذیری است که مستقل از فعالیت انسانی ! بر تمام امور و پدیده های اجتماعی حکمفرماست .

اینک در توضیح « ضرورت تاریخی » بطور خلاصه بگوئیم که این ضرورت ، در جامعه شناسی ، دقیقاً در این معنی است که :

رشد تولید نیازمندیهای جدید را در جامعه سبب میشود و همین نیازمندیهای تازه انسانها را بکار و فعالیت در جهت معینی بر میانگیزند . این گفته اندک توضیحی لازم دارد : می‌دانیم که کار عبارت است از برخورد ارگانیک انسان با طبیعت ، و تغییر آن

بمنظور تولید (جهت رفع نیازمندی‌ها) . در این معنی کار همیشه اجتماعی بوده و عبارت از فعالیت گروه یا گروه‌هایی از انسانها در راه غلبه بر محیط (بویژه محیط طبیعی) بمنظور تولید جهت زیستن و بهزیستن بوده است .

در مبارزه انسان و طبیعت آنجا که نیروهای اورگانیک برای غلبه بر طبیعت بسنده نبوده اند ، این نارسائی را مواد حاضر در طبیعت مانند سنگ و چوب و استخوان و جز آنها که کار انسانی بدانها شکل نوینی داده است جبران نموده‌اند . هنگامی که این مواد طبیعی در نتیجه کار و فعالیت انسانی شکل گرفته و قاطعیت پیدا کنند و بر قدرت انسانی در مبارزه با طبیعت بیفزایند نام ابزار بدانها اطلاق میکنیم . عبارت دیگر ابزارها باعتباری امتداد اعضای انسانی و در عمل افزاینده نیروهای جسمی و فکری انسانها هستند . همان اندازه که انسان با کار خودش ابزارها را بهتر و دقیقتر و قاطعتر میسازد متقابلاً پیشرفت ابزارها در شرایط زندگانی انسان و از آنجا مستقیماً در تغییر خود انسان نقش بسیار مهمی ایفا مینمایند . کار انسانی ابزارها را بهتر و سودمندتر میسازد و متقابلاً ابزارها در کمیت و کیفیت کار تأثیر میکنند و آنرا آسانتر و پربارتر میگردانند . کار و ابزار رشد و تکامل یافته در عین اینکه تولید را پرمایه‌تر میگردانند و جامعه را به پیش میرانند ، به پیدایش نیازهای جدید کمک میکنند و نیازهای جدید شیوه‌های نوین کار و تجدید و تکمیل بازم بیشتر افزارها و رشد تولید را بنسب خود ایجاد مینمایند و با این ریتم و آهنگ ، در ارتباط با پیشرفت اقتصاد ، سیر و تکامل اجتماع ادامه می‌یابد . حال اگر در این میان روابطی این نیروها را از پیشرفت بازدارند ، ضرورت تکامل اجتماعی این موانع را البته بدست انسانها ، کنار میزند و راه پیشرفت خود را می‌گشاید . مسأله فتودالیته ، در این مورد ، برای ما مثالی آشناست :

در هر جامعه‌ای که روابط فتودالی در مقابل نیروهای تولیدی همانند سدی از پیشرفت و ترقیات جلو گرفتند ، درهم شکستن چنین سدهائی بنا بمقتضیاتی که ذکر شد « ضرور » میگردد ؛ و ما اینچنین ضرورتی را بصورت مبارزه و کار و فعالیت آگاهانه

وقایع انسانهای فعال برای درهم کوبیدن رژیم فئودالی می‌یابیم .

زوال فئودالیته با توجه به قانون تحول و تکامل اجتماعی ضرورتی است اجتناب‌ناپذیر ، ولی قوانین تاریخی هرگز بطور خودبخودی عمل نمی‌کنند و تحقق نمی‌یابند ، بلکه همچنانکه گفته شد ، این ضرورت در تمام احوال در ارتباط کامل با نقش انسانی یعنی کار و فعالیت آگاهانه مغز و بازوی انسانها باقی میمانند . بر همین اساس است که دانش امروز مسلم میدارد که : انسانها با توجه بقوانین عینی حاکم بر حیات اجتماعی و مقتضیات جدید تحول جامعه ، تحت شرایط محیط خویش (که در میان شرایط مزبور ضرورت اقتصادی عامل اساسی است) تاریخ خود را میسازند .

البته چنانکه میدانیم این تنها قشرهای پیشرو و فعال جامعه‌اند که قوانین عینی اجتماعی را در تغییرات و تحولات مهم می‌شمارند و به مقتضیات جدید تحول اجتماعی شعور حاصل میکنند و در جهت ترقی و پیشرفت اجتماعی گام بر میدارند - و گروه‌های گذشته گرا غالباً در مقابل ضرورت تاریخی که تهدیدکننده راحت و قدرت آنانست ، هر چند ناامیدانه ، سخت مقاومت می‌ورزند .

درست است که در چنین احوالی ، پیشرفت و تکامل اجتماعی از ایستادگی مذبوحانه گذشته‌گرایان سخت صدمه می‌بیند و از شتاب حرکت تکاملی اجتماع کاسته میشود (و این خود بنوبه خویش میبشود و مؤید نقش انسان در تحقق یافتن قوانین عینی حاکم بر حیات اجتماعی ، منتهی در این مورد ، در جهت منفی است) ، ولی همانطور که میدانیم فعالیت منفی گذشته‌گرایان بهیچوجه نمیتواند چرخ تکامل و پیشرفت اجتماع را از حرکت باز دارد ؛ جامعه با کمال قدرت پیش‌می‌رود و بگفته معروف تاریخ بعقب برنمیگردد .

بعلاوه ، چنانکه گفتیم ، متفکرین قرون وسطائی با افراط و اشتباه در ارزیابی نقش جبر تاریخ چنین می‌پندارند که « ضرورت تاریخی » انسانها را از کار و فعالیت و مبارزه معاف میدارد ، و بعبارت روشنتر با وجود ضرورت اجتماعی جائی و نقشی برای عامل انسانی و فعالیت او باقی نمی‌ماند ، و اساساً بنظر آنان جبر تاریخ با اختیار انسان

مانعة الجمع است . و این موضوعی است سخت نادرست ولی در عین حال بس مهم ، زیرا ظاهر و پوشش حقیقت نما دارد .

دانش روشنگر امروز تاریکیهای این مطلب را از بین برده است و درست برخلاف نظر عامیانه کاملاً روشن ساخته است که نه تنها ضرورت تاریخی جز از راه انسان و عمل انسانی نمیتواند تحقق پذیرد و معنی و مفهوم خود را باز یابد بلکه اساساً شناخت « ضرورت » عینی ، آزادی عمل تاریخی انسان را سبب میشود ؛ و این گفته درست در این معنی است که اولاً : نه ضرورت تاریخی ، آزادی عمل انسانی را از بین می برد و نه آزادی عمل انسانی ، ضرورت تاریخی را ؛ ثانیاً : آزادی در این معنی عبارت است از شناخت ضرورت و استفاده عملی از آن .

از طرف دیگر ، مورخین قرون وسطائی با تفریط و حتی نادیده گرفتن نقش بس مهم اجتماع و تأثیرات جامعه روی فرد ، با اصرار روی قدرت مغز یا بازوی اندیشمندان بزرگ و قهرمانان تاریخی چنین می پنداشتند که اینان خود چنین بوده اند و بدون کمترین تأثیر پذیری از اجتماع این چنین فکر و یا آنچه عمل کرده اند . شك نیست که دانشمندان و متفکرین بزرگ و گویندگان و نویسندگان نغزگوی و چیره دست نقش بس بزرگی در تاریخ داشته و دارند ، ولی نکته مهم اینجاست که اینان نیروی خود را از اجتماع گرفته اند و خود زاده و پرورده جامعه و شرایط اجتماعی بوده اند و متقابلاً در اجتماع و شرایط آن کم یا بیش مؤثر واقع گردیده اند .

نقش داروین در زمینه زیست شناسی و دگرگون ساختن جهان بینی مبتنی بر فیکسیسم امریست غیر قابل انکار^۲ . ولی نباید از نظر دور داشت که سیر و پیشرفت قرنها

۱ - ما در جای دیگر نشان داده ایم که عیناً مانند دانشمندان و کاشفین و اندیشمندان بزرگ ، هنرمندان واقعی نیز از جامعه برخاسته و بزبان جامعه و برای جامعه از نیازها و دردهای اجتماعی و درمان آنها سخن گفته اند . ر. ک . به میانی جامعه شناسی ، از همین نویسنده ؛ تهران اقبال . چاپ دوم ، ۱۳۴۷ ؛ ص ۱۰-۵

۲ - راجع به « نقد و انتقاد داروینیسم » ، ر. ک . به ، فلسفه علوم ، از همین نویسنده ،

تهران : امیرکبیر ؛ ۱۳۴۷ ص ۴۰۶ - ۴۰۸ .

تکامل فکر و فرهنگ انسانی و بالا رفتن سطح معلومات و شناسائیهای انسانها و وسعت و قدرت گرفتن علوم و فنون تا قرن نوزدهم و تحولات اقتصادی و اجتماعی و علمی قرن مزبور روشنفکران و دانش پژوهان را بحدی از آگاهی علمی رسانیده بودند که کشف تئوری تکامل امری اجتناب ناپذیر بود و بعبارت دیگر « ضرورت » حتمی داشت .

درواقع بر اثر شرایطی که نام بردیم ، در عصر و محیط داروین اوضاع برای کشف تئوری مزبور باندازه‌ای مساعد گردیده بودند که در محیط مذکور نه یک داروین بلکه داروین‌ها پرورده شده بودند که گذشته از چارلز لایل‌ها^۱ ، سنت‌هیلرها^۲ ، هوکسلی‌ها^۳ اساساً جوان بیست و چهار ساله‌ای بام آلفرد راسل والاس^۴ راهی را که داروین در عرض دهها سال پیموده بود سرعت طی کرده و به نتایجی مشابه نتایج کار داروین رسیده بود ؛ بحدی که اگر داروین کمی دیر جنبیده بود ، امروز ، بجای داروینیسم ، نظریه‌ای داشتیم بنام والاسیسم .

چارلز لایل که همواره میل داشت نظریات داروین زودتر انتشار یابند در بهار سال ۱۸۵۶ ضمن نامه‌ای چنین نوشت : « بهتر است نظریه خود را انتشار دهید چه ممکن است دیگران بر شما پیشی جویند » . داروین با آنکه قول داد چنین کند ولی در انجام امر مسامحه ورزید ، و آهنگ آن داشت که نتایج تحقیقات و نظریه‌اش بعد از مرگ وی بچاپ رسند .

در این میان آلفرد راسل والاس جوان گمنامی که مطالعات و تحقیقاتی در طبیعیات داشت ضمن مسافرت تحقیقی خود به نتایجی مشابه با نتایجی که داروین در پرتو سالها مطالعات و مسافرت‌های تحقیقیش رسیده بود میرسد ، و شناسائیهای و معلومات و اطلاعات حاصله تا آن روز درباره مطالب مورد پژوهشش را با یکدیگر ترکیب میکند

۱- Charles Lyell (۱۸۷۵ - ۱۷۹۷)

۲- Saint Hillaire (۱۷۹۵ - ۱۷۲۳)

۳- Huxley (۱۸۹۵ - ۱۸۲۵)

۴- Alfred Russel Wallace (۱۹۱۳ - ۱۸۲۳)

و به تعبیر روشنی از نظریهٔ تکامل می‌رسد. شگفت‌تر آنکه، این جوان محقق در نهایت پاکدلی و سادگی، نسخهٔ خطی تحقیقات و طرح خود را در ژوئن سال ۱۸۵۸ برای ملاحظه و اظهار نظر داروین پیش وی می‌فرستد.

داروین که از دریافت نامه و نسخهٔ خطی سخت تکان خورده بود بشدت ناراحت می‌گردد؛ زیرا نظریه‌ای را که وی مدت ۲۶ سال تمام در راه تحقیق و کشف آن رنج برده و همسانند گنجینهٔ نهفته‌ای در نگهداریش کوشیده بود، جوان تازه از راه رسیده‌ای (بی‌آنکه کمترین اطلاعی از نحوهٔ کار و فعالیت و نتایج کار داروین داشته باشد) کلاً کشف کرده بود و حتی بخوبی بروی پیشی گرفته بود. تازه جزئیات طرح والاس و موضوعات آن مانند: تنازع بقا - انتخاب طبیعی - جانشین شدن جانورانی که بهتر با محیط سازش می‌یابند بجای جانورانی که سازگاری کمتری دارند - بنیاد انواع - تکامل انواع، گوئی برداشت و رونوشتی بودند از کار و تحقیق ۲۶ سالهٔ داروین.

داروین با مسألهٔ عجیبی روبرو شده بود. نخست تصمیم می‌گیرد در مورد اینکه اولویت و تقدم کشف با اوست اصرار و پافشاری ورزد ولی بعداً و اهمهٔ اینکه بسرقت علمی متهم می‌گردد این فکر را در وی بوجود می‌آورد که بنفع والاس کنار برود؛ زیرا معتقد شده بود که «اگر تمام نوشته‌هایم را طعمهٔ آتش کنم بمراتب بهتر از آن خواهد بود که والاس و دیگران تصور کنند که در این کار بنا درستی گرانیده‌ام».

بالاخره با کوشش لایل و هوکر^۱، طرح والاس همراه نسخه‌ای از طرح داروین که بسال ۱۸۴۴ نوشته بود و نامهٔ دیگری از وی که تاریخ تهیه‌اش ۱۸۵۶ بود در انجمن علمی-لینه مورد بررسی و داوری قرار گرفتند؛ بدین ترتیب نظریهٔ داروین و والاس هر دو توأمآ اعلام گردیدند.

چنانکه دیده می‌شود جامعه در شرایط مساعد معین داروین‌ها می‌پرورد و حداکثر

زمان بحدی میرسد که مستلزم پیدایش اندیشمندان و متفکرین میگردد و شرایط و مقتضیات مشابه نتایج همانندی را بوجود می آورند .

درواقع داروین ووالاس هر دو در محیط اجتماعی مشابه کتب و آثار مشابه (آثار مالتوس - همبولدت - لایل - و دیگران) را مطالعه کرده بودند ، هر دو مسافرتهای تحقیقی در کشورها و مناطق دست نخورده و وحشی نموده بودند ، بطور خلاصه هر دو ازدانش و فرهنگ اجتماعی کم و بیش یکسان استفاده کرده بودند ؛ ازاینرو جای تعجب نخواهد بود اگر ملاحظه شود که مقتضیات و شرایط اجتماعی مشابه آنها را بطرز تفکر و نظری مشابه راهنمایی کرده اند .

بدین ترتیب با در نظر گرفتن تکامل در ننگ ناپذیر اجتماعی که مدام متفکرین و محققین را در پی تکمیل اکتشافات دیگران به اکتشافات نوینی برمی انگیزند چقدر نادرست خواهد بود اگر مثلاً تصور شود که هرگاه داروین نبود نظریه تکامل برای همیشه نامکشوف میماند و انسانها را بر قانون تکامل در طبیعت آگاهی حاصل نمیشد .

مثال دیگری ، رابطه فرد و اجتماع ، و شخصیت و تاریخ را باز هم روشن تر می نماید : اوضاع و شرایط اقتصادی و سیاسی و اجتماعی ایران اواخر دوره قاجاریه ایجاب می نمود که دگرگونی در اوضاع پدید آید (انقلاب مشروطیت ایران بوقوع پیوندد) و دوره دیگری از نظام اقتصادی سیاسی در ایران بوجود آید . آیا میتوان فکر کرد که اگر ستارخان مُرد آزادی که نقشی بس بزرگ و ارجدار در جنبش مذکور و حتی در نجات مشروطیت داشت مثلاً در خردسالی در میگذشت این انقلاب اساساً در ایران رخ نمیداد ؟ بی شك جواب منفی است ؛ زیرا چنانکه گفته شد ، تاریخ جامعه ایران مانند هر جامعه دیگر زیر تأثیرات همه جانبه قوانین عینی و اجتناب ناپذیر تحول اقتصادی و اجتماعی به پویائی خود ادامه میداد و میدهد و انقلاب مذکور يك ضرورت تاریخی و اجتناب ناپذیر بود . اگر این مُرد آزادی وجود نداشت گردان دیگری بحکم قاطع قانون تحول و تکامل اجتماع این بار را بمقصد میرسانیدند .

اشتباه نشود ، مفهوم این گفته انکار نقش بس مهم و گرانبهای این سردار ملی که فداکاریها و از خود گذشتگیها و مبارزات مردانه وی و یارانش همانند تاج افتخاری بر تارک تاریخ این کشور میدرخشد نیست ، بلکه مقصود جلب توجه باین مسأله اساسی است که اصولاً ستارخانها نیروی خود را از کجا دریافت میکنند و سرچشمه قدرت سرداران ملی در کجا و در میان کدام گروههای اجتماعی و کدام عوامل و شرایط نهفته است . آیا شخصیتی مانند این مُگرد آزادی حتی تواناتراز او در ایران مثلاً اوائل دوره قاجاریه میتواندست بچنان کاری و پیکاری برخیزد و آیا اساساً چنین مسأله و موضوعی بهمان صورت میتواندست در دوست سال پیش طرح شود و بمتایجی برسد ؟ البته نه .

هرگونه پیروزی و بلندآوازی شخصیتهای تاریخی ، گذشته از کار و فعالیت خستگی ناپذیر آنان ، اساساً مرهون حرکات انسانهای يك جامعه است که این حرکات و جنبشها در نتیجه مقتضیات عمیق تحول و تکامل جامعه برانگیخته میشوند .

مورخین ظاهرین معتقدند که ناپلئون با نبوع نظامی و یگانه تازی خود بآنهمه فتوحات شکفت انگیز توفیق یافت . ولی جامعه شناسی روبه دیگر سکه را از نظر دور نمیدارد و روشن مینماید که : این اوضاع واحوال اقتصادی ، سیاسی ، اجتماعی ، نظامی اروپا و بویژه فرانسه آنروز و بطور خلاصه ضرورت تاریخ بود که ناپلئون را تاقلب روسیه پیش راند ، و سپس بدنبال تغییرات و تحولات حاصله در اوضاع ، همین قهرمان نابغه را که ارتشها را تارومار میکرد همانند موجودی بس ناتوان و درمانده بدست يك سرباز در جزیره سنت هلن زندانی ساخت .

در میان عوام ، افتادن « سیب مشهور نیوتن » بعنوان تنها علت فوران و سیلان نبوغ دانشمند انگلیسی در مورد کشف قانون جاذبه عمومی شمرده میشود . از لحاظ توجیه و تبیین عامیانه (که تصادف را آسانتر می پذیرد تا ضرورت را ، و به شنیدن کارهای شکفت انگیز بیشتر رغبت نشان میدهد و دل خوش میدارد تا به ریشه جوئی و کشف علل واقعی و عینی و شناخت روابط ضروری میان پدیدهها) این امر جز نتیجه تصادف از طرفی

و نبوغ نیوتن از طرف دیگر نبوده است. در حالیکه از نظر جامعه‌شناسی و هر فرد اندیشمند واقع بین، به صرف افتادن یک سیب، و به صرف داشتن صفات استثنائی یک انسان چنین امری امکان پذیر نتواند بود. لازم بوده است که پیشرفت چندین هزار ساله فرهنگ و معارف انسانها، و قرن‌ها پیشرفت و ترقی دانش و تکنیک جوامع، راه را برای دانشمندان و نواندیشان هموار نماید تا پس از آنهمه سیر تکاملی فکری و فرهنگی و اجتماعی، بمقتضای شرایط نوین اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و علمی، در محیط مساعد اروپای قرن هفدهم قانون جاذبه عمومی کشف گردد. پس کشف قانون مزبور و هیچ قانون دیگری ابداً تصادفی نبوده و نتواند بود. بعلاوه ممکن است برخی را این اندیشه حاصل شود که میان آنهمه انسانهای جامعه انگلستان آنروز چرا تنها نیوتن به انجام چنین کار شگرف و یا کارهای مشابه توفیق یافته است و دیگران را این موفقیت نصیب نگردیده است؟ پاسخ ساده است، مطالعه دقیق بر اساس «جامعه‌شناسی معرفت» مطلب را کاملاً روشن مینماید: برخلاف نظر فردگرایان پندار پرست، همان محیط مساعد انگلستان قرن هفدهم (اجتماع نوینی که بادرهم کوبیدن فئودالیت، زندگی و عصری نو با مقتضیات و شرایط نوین در پیش داشت)، نه یک دانشمند بلکه دانشمندان، و نه یک نیوتن بلکه نیوتنها در دامان خود پرورانده بود و حتی در میان این نیوتنها در باره اولویت و تقدم کشف و یا کشفیاتی مشاجره و کشمکش وجود داشته است: هوک^۱ بیخبر از کارهای نیوتن بشخصه نظریه گرانش را کشف کرد و سبب رنجش خاطر نیوتن گردید که خود را واضع این نظریه میدانست. نیوتن با لایب نیتز^۲ در موضوع حق اولویت و تقدم کشف حساب اتگرال و دیفرانسیل (حساب جامعه و فاصله) در کشمکش بود، بعدی که این کشمکش بمنازعه میان طرفداران نیوتن از سوئی و لایب نیتز از سوی دیگر منجر گردید.

۱- Hooke (۱۷۰۳ - ۱۶۳۵).

۲- Leibniz (۱۷۱۶ - ۱۶۴۶).

عیناً بعدها لاووازیه^۱ و پریتلی^۲ هر دو در یک زمان خود را کاشف مستقل و مقدم اکسیژن اعلام داشتند ، و هر يك از آنها خود را نخستین کسی میدانست که بتنهائی و برای نخستین بار این عنصر را از عناصر دیگر جدا ساخته است . چنانکه اشاره شد کشف نظریه تکامل از طرف داروین سالخورده و یا والاس جوان در يك زمان و تحت شرایط کمابیش مشابه (که شرحش در پیش گذشت) اولاً هیچگونه تصادفی نیست ، و ثانیاً در شخصیت داروین یا والاس خلاصه نمی شود . پی بردن هنری^۳ و فاراده^۴ مستقل از یکدیگر به القای مغناطیسی جریان الکتریکی تقریباً در يك زمان یعنی با دو سال فاصله^۵ نیز نه از روی تصادف است و نه محصول تنها شخصیت هر يك از دو دانشمند بزرگ مذکور؛ بلکه کار و فعالیت پر محصول میلیاردها انسان در طی ماقبل تاریخ و تاریخ و بالاخره کوشش و تلاش هزاران محقق از نسلهای پیشین و معاصر طی سالها می بایستی شاهراه دانشها و شناخت قوانین حرکات ماده بیجان و ماده جاندار ، و نوع انسان را هموار سازند و راه مطالعات پدید آمده های فیزیکی و زیستی و اجتماعی را روشنتر نمایند تا دانشمندان و کاشفین به اکتشافات نوینی توفیق یابند . بگفته دیگر فاراده ها یا هنری ها ، لاووازیه ها یا پریتلی ها ، نیوتونها یا هوکها مرهون کار و فعالیت میلیونها انسان هستند که با تلاشها و فداکاریهای خود در طی قرون متمادی ، فرهنگ و معارف ، علم و فن انسانی را تا سطح فرهنگ و دانش و بینش و تکنیک دوره معاصر رسانده اند و کلید گنجینه این شناسائیهها و تجربیات

۱- Lavoisier (۱۷۹۴ - ۱۷۴۳) .

۲- Priestley (۱۸۰۴ - ۱۷۳۳) .

۳- J. Henry (۱۸۷۶ - ۱۷۹۹) .

۴- M. Faraday (۱۸۶۷ - ۱۷۹۱) .

۵- جوزف هنری بسال ۱۸۳۱ القای الکتریکی را کشف کرد ولی از انتشار نتیجه تحقیقات خویش خودداری نمود . پس از آنکه در سال ۱۸۳۳ فاراده به کشف این موضوع نایل گردید ، هنری ناگزیر بیدرنکه بچاپ و انتشار نتایج تحقیقاتش دست زد .

و پرچم این پیروزیها و حکمروائیهای انسان بر طبیعت را بدست دانشمندان و اندیشمندان عصر حاضر داده‌اند، گنجینه‌ای که در جریان تکامل اجتماع غنی‌تر و غنی‌تر می‌گردد و پرچمی که دست بدست، هماهنگ با شتاب حرکت تکاملی اجتماع مدام پیش برده می‌شود. در واقع دانشمندان و نوآوران که خود محصول دوره معین تاریخ و شرایط و مقتضیات جامعه و زاده نیازمندیهای اجتماعی بوده و هستند به اکتشافاتی که از راه عمل اجتماعی و در نتیجه کار و فعالیت میلیونها انسان آماده گردیده‌اند نایل می‌آیند. و این گفته توضیح این حقیقت است که در همه احوال، در آخرین تحلیل، در عمق و اساس تاریخ و اجتماع، تولیدمادی ثروتها در پرتو فعالیت اجتماعی انسانها بچشم می‌خورد که منبع و مایه و پایه کلیه کارهای شگرف شخصیتها در طی تاریخ بوده و هست.

خلاصه کنیم:

- پویائی تاریخ به کار و کوشش بارور مغز و بازوی انسانها که (بوجود آورنده ثروت‌های مادی هستند) وابستگی تام دارد.
- تولید و پیدایش نیازهای جدید بموازات رشد تولید، شرایط محیط را برای پیدایش بزرگمردان و دانشمندان و هنرمندان نوآندیش آماده می‌گرداند.
- نقش اساسی و تعیین کننده دائمی در تاریخ، نه از آن شخصیتها بلکه از آن جامعه و ضرورت تاریخی است.
- اگر ضرورت تاریخی سبب پیدایش و پرورش شخصیتها (بر اساس رشد تولید) می‌گردد، متقابلاً همین انسانهای فعال و اندیشمند، با کار و کوشش آگاهانه و پرتنمر خود، شتاب حرکت تکاملی اجتماع را فزونی می‌بخشند و جامعه را سخت به پیش می‌رانند.*

* درباره «علیت و جبر علمی»، قانون همبستگی ضروری پدیده‌ها، ضرورت و اتفاق، نقش مؤثر کار و فعالیت مغز و بازوی انسانها در راه غلبه بر محیط، ر. ک. به: فلسفه علوم، از همین نویسنده، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۷، ص ۱۱۱-۱۲۷، ایضاً ص ۳۱۵-۳۶۸.